

خواست که فی الفور در قلعه درآید. مردم شهر دروازه‌های قلعه را بسته دست بآلات حرب بردند، و آخر مردم شهر در میان آمده دهرسین را بجانب غربی شهر برده فرود آوردند، و مسرعی<sup>(۱)</sup> را بجانب داهر فرستاده او را خبردار گردانیدند<sup>(۲)</sup>. او ترك (f. 13a) شکار گفته باستعجال تمام معاودت کرده بقلعه در آمد، و صباح آن اسباب ضیافت و اقامت مهیا نموده مصحوب<sup>۵</sup> معتمدان نزد برادر فرستاد. دهرسین رقم رد بران کشیده از قبول مهبانی ابا و امتناع نمود، و در آخر روز مادر او با مردم<sup>(۳)</sup> اعیان شهر نزد دهرسین رفته او را به نصائح و مواعظ تسلی نموده گفتند، که مقصود داهر ازین کار حظ نفسانی بوده، بلکه حیلۀ بجهت دفع توهم امور منحوسه که در طالع بانی رانی منجیان دیده بودند کرده، و این عذر نزد عامۀ مردمان مقبول است. ۱۰ تو نیز خود را از وادی مخالفت برادر گذرانیده به دستور سابق اطاعت و موافقت نمائی. دهرسین التماس مادر و اقربا قبول نمود، و روز دیگر بر فیل سوار شده پای قلعه آمده محاذی سرای داهر بایستاد و سلام کرده آداب تعظیم برادر بجای آورد. رای داهر استدعای حضور نمود. دهرسین گفت: من سوگند کرده‌ام که در خانه تو در نیام و ننشینم. اما اگر تو بر آئی ۱۵ و تشریف حضور دهی، از الطاف بعید نه خواهد بود. رای داهر خواست که در همان ساعت به ملاقات برادر برآید، اما چون روز<sup>(۴)</sup> یگانه بود قرار داد<sup>(۵)</sup> ملاقات (f. 13b) به فردا نمود. صباح آن داهر با جمعی کثیر بملاقات برادر بیرون آمد. و چون به سمع دهرسین رسید، باستقبال برادر<sup>(۶)</sup> عازم گردید، و بمسافت يك گز انداز<sup>(۷)</sup> از اسب فرود آمده پای برادر را یوسید. ۲۰ و داهر نیز مهربانی و عطوفت اخوت را کار فرموده از اسب فرود آمد و برادر

(۱) و : مردی  
(۲) ه : او را خبر کردند  
(۳) و : ندارد : مردم  
(۴) و : ندارد : روز  
(۵) ه : قرار  
(۶) ه : ندارد : بیرون آمد ....  
(۷) ه : آمد و بجای انداز

را در آغوش گرفته سر و روی او را بیوسید و دست او را گرفته به خیمه در آمد. و زمانی تمتد با یکدیگر نشسته خصوصیات احوال تمام باز نمودند، و در آخر روز رای داهر متوجه منزل گردید. و بعد از مراجعت برادر<sup>(۱)</sup> دهرسین را اثر تب بر بدن ظاهر شد<sup>(۲)</sup> و از حرارت و اشتداد تب تمام جسد او پر آبله گشت. روز چهارم از زاویه مرض رخت بعالم دیگر کشید. چون خبر مرگ دهرسین<sup>(۳)</sup> به رای داهر رسید، سخت اندوهگین شده بمنزل برادر شتافت و جمعی از محرمان و مخصوصان را پیش فرستاد که این خبر تحقیق نموده بیایند. چون بخیمه دهرسین رسیدند، راهبان را دیدند که سرها برهنه کرده اند. بعد ازان<sup>(۴)</sup> مردم داهر را بدرون<sup>(۵)</sup> برده، پرده از روی دهرسین برداشتند، و بر ایشان مردن دهرسین عیان شده فریاد کنان نزد داهر آمدند. (f. 14a) و او سروپا برهنه بمنزل برادر آمده نعش او را برداشته در مغاره که برای سوختن معهود بود بسوخت، و لوازم عزا بجا آورد. و بعد از فراغ تعزیت به قلعه برهناباد که مقر دهرسین بود رفته مردم او را با خود همراه گرفت و معتمدان را در برهناباد تعیین نموده ۱۵ بجانب دار الملك الور مراجعت فرمود، و چند سال به استقلال زمام حکومت<sup>(۶)</sup> و دارائی به ید اختیار و قبضه اقتدار او بود.

ذکر فتح سند بر دست محمد بن قاسم و کشته شدن داهر

در تاریخ فتح سند قاضی اسمعیل بن علی بن محمد بن موسی بن طائی چنین آورده که در زمان خلافت ولید بن عبد الملك حجاج بن یوسف ثقفی از دار السلام بغداد محمد بن هارون و جماعه را به کیچ و<sup>(۷)</sup> مکران فرستاد. ایشان

(۱) د زیاد دارد: او (۴) ه ندارد: بعد ازان (۶) ه زیاد دارد: داری

(۲) ه: و تا میرفت زیاده می شد (۵) ه: د درون، بجای بدرون (۷) ه ندارد: کیچ و

(۳) ه ندارد: دهرسین

حوالی مکران و کنار آب قلزم به حیطة تسخیر در آوردند، و روی توجه به تسخیر سند نهاده همواره در تفحص و تجسس احوال مردم سند بودند، و جمعی که از دار الخلافه برای ابتیاع متاع و کنیزان به ساحل سند آمده بودند، چنانچه شمه ازین مذکور شده، بایشان همراهی نموده راهنمون گشتند.

القصة در سنه اثنی و تسعین محمد بن قاسم که پسر عم و داماد حجاج بن یوسف بود با لشکر اسلام (f. 14b) برای انتقام عازم سند گردید، و مدتی در کرمان ساختگی لشکر نموده آلات و ادوات<sup>(۱)</sup> حرب و قلعه کشائی را معد<sup>(۲)</sup> و میا گردانید، و به کیچ و مکران رسیده روی توجه به تسخیر سند نهاد. و چون خبر لشکر اسلام به داهسر رسید، اراده نمود که پیش آمده بسرحد مکران به لشکر اسلام<sup>(۳)</sup> محاربه نماید. اعیان مملکت باو گفتند ۱۰ که این لشکر عرب است، از روی خشم و کین و تعصب و عداوت دین آمده اند، صبر و تحمل باید پیش گرفت. اگر این لشکر بتاخت و باخت از سر ما دفع شود بهتر و الا تدبیر باید نمود، و مبلغی مال از خزائن ثار این لشکر باید کرد، و ازین فتنه مملکت خود را باید نگاه داشت. رای داهسر را این سخنان معقول اقتاد<sup>(۴)</sup> و در رفتن توقف نمود، تا آنکه لشکر اسلام ۱۵ جلوریز<sup>(۵)</sup> به قلعه نیرن کوت<sup>(۶)</sup> رسیده آتش جدال و قتال بر افروختند<sup>(۷)</sup>، و آن قلعه را محاصره نموده بعد از جنگ و جدال فتح کرده اکثر کفار را بقتل رسانیدند، و بقیة السیف فرار بر قرار اختیار کرده<sup>(۸)</sup> بدار الملك الور شتافتند. و لشکر اسلام به فیروزی<sup>(۹)</sup> عنان عزیمت به تسخیر تهته معطوف داشته باندك زمانی تهته را مسخر ساختند، و محبوسان و اهل اسلام را بر ۲۰ آورده (f. 15a) روانه حجاز گردانیدند، و از انجا عازم دار الملك الور گشته

(۱) ه : ادات	(۴) ه : اقتادند	(۷) ه : افروخته ه : افروخت
(۲) ه : مستعد	(۵) ه : ندارد: جلوریز	(۸) ه : دهموده، بجای کرده،
(۳) ه : ندارد: اسلام	(۶) ه : نیرون کوت	(۹) ه : فیروز مندی

بحوالی سیوستان رسیدند. و دران سرزمین آنچنان کارزاری در پیوست که از شرح صعوبت<sup>(۱)</sup> آن بنان [و] بیان قاصر است. القصه در دو جنگ کفار غالب آمدند، و در مرتبه سیوم نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده، کافران منهزم و مغلوب گشته رو بگریز نهادند. محمد بن قاسم ثقفی قلعه سیوستان را فتح نموده، به ضبط و ربط حوالی سیوستان<sup>(۲)</sup> پرداخت، و برهنن وزیر که به امان اهل اسلام در آمده بود، او را همراه مردم خود بجانب تهته و نیرن کوت رخصت نموده مهبات آنجائی را به رای و رویت وی باز گذاشت. و مردم چنه خبر لشکر اسلام شنوده با پیشکشهای لائق بخدمت محمد بن قاسم پیوستند، و اطاعت<sup>(۳)</sup> و مال گذاری قبول نموده ۱۰ مراجعت نمودند، و ازانست که فقهای اسلام زمین آن روی آب را که در تصرف مردم چنه بود عشری میگویند.

نقلست که چون محمد بن قاسم در حوالی سیوستان نزول نمود، مردم چنه شخصی<sup>(۴)</sup> را به جاسوسی فرستاده بودند. او در وقت بانگ نماز در اردوی اسلام حاضر شده تحقیق احوال سپاه میکرد، و دران اثناء ۱۵ (f. 15b) صفوف جماعه برای اداء صلاوة<sup>(۵)</sup> منعقد شده بود و محمد بن قاسم امامت جماعت میکرد، و مقتدیان در جمیع ارکان تبعیت امام می نمودند. جاسوس این حال را مشاهده کرده رفت و با مردم چنه باز نمود و گفت: والله من این قوم را آنچنان متفق دیده ام که بهر امری<sup>(۶)</sup> که روی آورند البته بانصرام میرسائند، و کیفیت تبعیت قوم را بامام در نماز ۲۰ بایشان بیان کرد. به مجرد استماع رعبی در دلهای مردم چنه راه یافت و همه آمده اطاعت اهل اسلام نمودند. و اول کسانی که از تمان<sup>(۷)</sup> سند به

(۱) ه ندارد: صعوبت (۲) ه ندارد: را فتح نموده .... (۳) و زیاد دارد: در آمده (۴) و : يك شخص (۵) ه ندارد: برای ادای سیوستان (۶) و : مرادی (۷) ه ندارد: تمان

رغبت اسلام آوردند قوم چنه بود<sup>(۱)</sup> و گویند مردم چنه در حینی که بملازمت محمد بن قاسم رسیدند، مایده طعام در مجلس امیر کشیده بودند. امیر امر<sup>(۲)</sup> فرمود که این جماعه<sup>(۳)</sup> مرزوقند. و مردم چنه را مرزوق ازین جهت گویند.

و چون محمد بن قاسم خاطر از حوالی سیوستان جمع نمود، بعضی ه گفتند که اولاً به برهناباد باید رسید و آن قلعه را فتح نموده متوجه الور باید شد. و محمد بن قاسم گفت<sup>(۴)</sup> که اول به تسخیر دار الملک الور توجه باید کرد و داهر را دفع نمود، و بعد ازان رو بمالک دیگر باید آورد، و رای همه برین قرار یافته محاذی موضع تلهتی از آب گذشته عزیمت دار الملک<sup>(۵)</sup> اختیار کردند. داهر این (f. 10a) خبر را<sup>(۶)</sup> شنیده داعیه برآمدن ۱۰ نمود. «نجهان و کاهنان مجتمع گشته باو نمودند که از احوال کواکب چنان معلوم میشود که ضعف طالع تو در نهایت قوی<sup>(۷)</sup> است و قوت طالع اسلام در اوج کمال است. درینوقت ترا بیرون برآمدن لائق نیست. لاجرم جنود نامعدود مستعد و میا نموده باستقبال لشکر اسلام فرستاد. و آن مردم بر کنار کولاب گچیری<sup>(۸)</sup> فرود آمدند. روز دیگر محمد بن قاسم ۱۵ بموضع رفیان عبد الله بن علی ثقفی را به حرب کفار نامزد کرد. و او متوجه لشکر کفار گشته، در منزل کولاب گچیری آمده<sup>(۹)</sup> بر کنار آب تلاق فریقین دست داد، و آتش قتال اشتعال یافته جنگ عظیم در گرفت، و کفار فرار بر قرار اختیار کرده بسیاری ازان دران آب غریق بحر فنا گشتند. و بعضی از مؤرخان گفته اند که سبب فرار کفار از معركة کارزار آن بود ۲۰

(۱) د و ندارد: و اول کسانیکه	(۴) ف و م: فرمود	(۸) ف: کچیری: م کنجری:
.... قوم چنه بود	(۵) م زیاد دارد: الور	ر سه کچیری: د: کچیری
(۲) و ندارد: امر	(۶) م ندارد: را	(۹) و ندارد: روز دیگر ....
(۳) م: فرقه	(۷) م: قوت	کولاب گچیری آمده

که در اثناء جنگ سردار را عنان اختیار از دست رفته اسپش بر مید، و او را بر زمین انداخته در میان صفوف میکشت. لشکریانش<sup>(۱)</sup> اسب را خالی دیده تصور نمودند که او کشته شده. لاجرم ترك ستیزه کرده رو بوادی گریز (f. 16b) نهادند.

۵ القصة عبد الله بفتح و ظفر با محمد بن قاسم پیوست، و محمد بن قاسم ازان منزل کوچ بکوج بحوالی الور رسید<sup>(۲)</sup>. داهر در شهر الور متحصن شد و محمد بن قاسم شرائط محاصره بجا آورد، و منجنیق و آتش بازی که از اهل روم و فارس دیده بودند بکار آوردند. و هر روز کارزاری عظیم بین الجانیین واقع میشد. در مدت ده روز هفت جنگ بوقوع آمد، و در جمیع معارك ۱۰ نسیم فتح بر لوای اسلام وزیده، کفار منهزم و مغلوب گشتند. و روز پنجشنبه دهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین رای داهر از روی خشم و کین فیلان را<sup>(۳)</sup> آراسته، سپاه و حشم خود را مهیا ساخته به محاربه اهل اسلام بیرون برآمد، و گویند که ده هزار سوار جوشن پوش با وی بود و سی هزار پیاده بیش پیش صف آراسته در میدان مقابله بایستادند، و داهر ۱۵ خود در عماری فیل نشسته و چتری مرصع بران کشیده، و یمین و یسار با لشکر جرار آراسته قدم در میدان مردانگی نهاد. و آن روز در عماری باوی دو کنیزك خوش منظر پری زاد<sup>(۴)</sup> حور پیکر بودند: یکی جام شراب بوی میداد و دیگری برگ تنبول. از صبح تا شام بین الفریقین (f. 17a) آتش جدال و قتال برافروخت. و لشکر اسلام تیغ خون آشام از نیام انتقام ۲۰ کشیده در مقام تحمل و تهور<sup>(۵)</sup> ثبات قدم ورزیده اکثر لشکر کفار را بقتل رسانیدند. و محمد بن قاسم با جمعی در میدان تاخته فوجی را که در پیش

(۱) ه : لشکریان

(۲) و : ندارد؛ را

(۳) ه : رسیدند

(۴) ه : ندارد؛

(۵) ه : ندارد؛ پریزاد

فیلان بود برداشت، و به ناگاه برخی از لشکر اسلام حقایق آتشبازی بجانب عماری فیل<sup>(۱)</sup> انداختند. چون آتش شعله زدن گرفت، فیل صفوف<sup>(۲)</sup> لشکر کفار را برهم زد، و آن مخاذیل<sup>(۳)</sup> خود را بجانب آب انداختند. چون کنار<sup>(۴)</sup> آب خلاب بود، فیل داهر فرو نشست. درین اثنا لشکر اسلام تیر باران کردند، و دران میان تیری به گوی داهر نشسته مرغ<sup>۵</sup> روحش از کاخ دماغ پرواز نمود. و این واقعه در ساعتی بود که آفتاب در نهانخانه مغرب مستور گشته بود، و برهمنانی که بالای فیل در عقب عماری بودند داهر را از عماری بیرون آورده در ته خلاب پنهان کردند، و خود بجانب شهر شتافتند. اما لشکر اسلام گذر دروازه را گرفتند و آنچنان ضبط نموده بودند که اگر مرغ خواستی توانستی که بدرون درآید. بنابراین برهمنان<sup>۱۰</sup> بدست قیس اقتادند. و قیس خواست (f.17b) که ایشان را بقتل رساند. برهمنان امان خواستند و مزده<sup>(۵)</sup> کشته شدن داهر دادند. قیس برهمنان را امان داد. درین اثنا بعضی از لشکریان آن دو کنیزک را که با داهر در عماری بودند بدست آورده پیش محمد بن قاسم حاضر گردانیدند. محمد بن قاسم فرمود تا در لشکر اسلام منادی کردند که داهر ملعون غائب شده،<sup>۱۵</sup> و مردن آن مطرود مشخص نیست. مبادا بغارت مشغول شوید که<sup>(۶)</sup> او کمین کرده غدیری و<sup>(۷)</sup> دست بردی نماید. قیس چون این ندا بشنید برهمنان را گرفته نزد محمد بن قاسم آورد، و او به شنیدن این خبر تکبیر گفت و غازیان اهل اسلام غلغله تکبیر و تهلیل بفلک و ملک<sup>(۸)</sup> رسانیدند. و محمد ابن قاسم با چندی از مبارزان بآن برهمنان بکنار آب آمده فرمود تا داهر را<sup>۲۰</sup> از خلاب بر آوردند. و سر او را بریده و بر نیزه کرده اولاً به کنیزکان

(۱) ه : فیلان عماری (۴) و : مخاذی (۷) ه ندارد: غدیری و

(۲) و : صفوف فیل (۵) و : ه : دخبر، بجای «مزده» (۸) ه ندارد: و ملک

(۳) و : ه ندارد: و آن مخاذیل (۶) ه : دو، بجای «که»

نمودند، و آنها سر داهر را شناختند و تصدیق کردند. و محمد بن قاسم حکم کرد تا لشکر اسلام فرود آمده جا بجا قلعه را حلقه زده بذکر و صلوة و تسبیح مشغولی نمودند و آن شب جمعه بود تا صبح زنده داشتند. و چون روز روشن شد سر داهر را با کنیزکان پیش (f. 18a) دروازه قلعه فرستاده اهل قلعه را از کشته شدن داهر خبردار گردانیدند. اهل قلعه تکذیب نمودند. و چون خبر این مقاتله<sup>(۱)</sup> به سمع لادی زن داهر رسید، بی اختیار شده خود را بدروازه رسانید، و از کنیزکان احوال داهر پرسید. کنیزکان گریه کنان سر داهر باو نمودند. بمجرد دیدن خود را از قلعه بینداخت و شوری عظیم در حصار افتاد. کفار بناچار دروازه‌های حصار گشودند. روز جمعه ۱۰ یازدهم ماه رمضان سنه ثلث و تسعین لشکر اسلام بقلعه درآمد، و خزاین و دفاین و حشم و خدم را بقید ضبط در آورده تحویل قیس نمودند. و در صحن بت‌خانه وضع منبر نموده نماز جمعه و خطبه ادا کردند. بعد ازان محمد بن قاسم در اوائل شهر شوال خزائن و اموال و اشیا و اسیران را بقید کتابت آورده مصحوب قیس با دوئیست سوار از راه کیج و مکران بجانب ۱۵ دارالسلام بغداد فرستاد. و حجاج بر حقایق احوال اطلاع یافته شادکامی<sup>(۲)</sup> بسیار نمود، و همه اشیا را بشام نزد خلیفه وقت<sup>(۳)</sup> ارسال داشت. چون قیس بخدمت خلیفه رسید چتر و اعلام داهر را گذرانیده کیفیت فتح و محاربات و سائر وقائع مشروح (f. 18b) و مفصل بعرض رسانید، خلیفه خوشحال شده بخلعت فاخره<sup>(۴)</sup> و سائر انعامات محمد بن قاسم را بنواخت، و منشوری صادر فرمود که از لشکر اسلام دور مینماید که بفتح سند اکتفا نموده عازم ناحیه شرقی نگشته اند. بالفعل آنچه مملکت داهر است همه را بحیطة تصرف باید آورد. چون این مثال به محمد بن قاسم رسید برهناباد را

(۴) و ندارد: و سایر وقایع

.... فاخره

(۲) م: شادی

(۳) و ندارد: وقت

(۱) م: «این خبر، بجای

«خبر این مقاتله»



فتح نموده مال و خراج بر ولایت سند مقرر کرد، و برهمنان را بدستور سابق بر اخذ اموال و تشخیص معاملات تعیین فرمود. و مردم سمه که در حوالی تهری<sup>(۱)</sup> بودند جمعیت نموده با دهل و سرنای بسیار در ملازمت محمد ابن قاسم آمدند. پرسید که ایشان چه کسانیست؟ برهمنان نمودند که این مردم احشامند، و باین روش بیدین حکام می آیند. بایشان نیز مقطعی قرار داده ۵ رخصت فرمود. و مردم لوهانه و سخته<sup>(۲)</sup> و جندر<sup>(۳)</sup> و ماچی و هالیر<sup>(۴)</sup> و کوریچه نیز باستصواب علی بن محمد بن عبد الرحمن سلیطی آمدند. و ایشان همه سر و پا برهنه بودند. به زنهار در آمدند. ایشان را امان داده حکم کرد که خدمت ایشان آنست که هرگاه که مردم اسلام ازینجا به دار الخلافه بروند و از دار الخلافه به الور بیایند این مردم راهبر و بدرقه باشند. ۱۰

و در اوایل (f.18c) سنه اربع و تسعین پسران داهر با جمعی از دلاوران در قلعه اسکندره<sup>(۵)</sup> متحصن شدند، و آن حصاری بود بس محکم. از آنجا آمده بعضی مواضع سند را غارت کردند. چون خبر به محمد بن قاسم رسید، بدانجا نهضت فرمود و بآن حصار رسیده آغاز محاصره کرد و بعد از چند روز بواسطه کمی غله عسرت پدید آمد. لشکر اسلام اوقات ۱۵ به گوشت میگذرانیدند. محمد بن قاسم مردم<sup>(۶)</sup> دانا را نزد پسران داهر فرستاده به عنایت و رعایت امیدوار ساخت. ایشان جواب دادند<sup>(۷)</sup> که ما را یقین حاصل<sup>(۸)</sup> شده که رای داهر زنده بر آمده، و امید میداریم که عنقریب لشکری عظیم از هند برداشته می آرد و انتقام میکشد. محمد بن قاسم فرمود که لادی زن داهر را از الور آورده نزد پسران او باید فرستاد، ۲۰ تا عقیده فاسد ایشان را بر طرف گرداند. چون لادی<sup>(۹)</sup> را حاضر آورده

(۱) ف : مری ؛ م سه لری (۴) م : هاله  
 (۲) ف : سته (۵) ف : اسکندر  
 (۳) ف : چندر ؛ م جدر (۶) ف : مردی  
 (۷) ف : فرستادند  
 (۸) م ندارد ؛ حاصل  
 (۹) ف : هاره بجای لادی

نزد اهل حصار و پسران داهر فرستادند ، او را بیرون دروازه نگاهداشتند و خود بالای فصیل قلعه بایستادند . زن داهر کیفیت واقعه جنگ و کشته شدن داهر و سرداران نام بنام بتفصیل خاطر نشان نموده گریه و زاری در گرفت . همه او را تکذیب کرده (f. 18d) سنگ و کلوخ زدند که تو<sup>(۱)</sup> با این جماعه یکی شده ، سخن تو درجه قبول ندارد . پس لادی را باز آوردند و به آلات قلعه کشائی پرداخته منجنیق و سایر ادوات آتش بازی بکار داشتند . در اندک مدت آن حصار مفتوح شد ، و دمار از روزگار کفار برآورده اکثری را بقتل رسانیدند ، قلیلی که مانده بودند اطاعت اسلام نمودند<sup>(۲)</sup> . و نقود و اشیاء نامعدود بدست لشکر اسلام درآمد<sup>(۳)</sup> .

۱۰ و بتکده که در قلعه بود خراب کردند ، و از میان آن گنجی عظیم ظاهر شد . آنرا برای خلیفه ضبط کردند و خمس از سایر غنائم برآورده صرف عمارت<sup>(۴)</sup> مساجد نمودند ، و محمد بن قاسم مراجعت نموده بالور رسید .

و در اوایل ربیع الاول سنه اربع و تسعین احنف بن قیس بن رواح اسدی را در بلدة الور حاکم گردانیده به تسخیر ولایت ملتان متوجه گشت .

۱۵ اعیان ملتان باستقبال آمده محمد بن قاسم را ملازمت کردند و او عهد و پیمان نموده مال و خراج مقرر ساخته داؤد بن نصیر<sup>(۵)</sup> بن ولید عثمانی را بامارت ملتان نصب فرمود . و خزیم عبد الملك بنی تمیم را بحصار دیپالپور که بر ساحل دریا قلعه عظیم بوده والی ساخت . و در حینی که از ملتان (f. 19a) عازم دیپالپور گشت قریب پنجاه هزار کس از سوار و پیاده زیر علم محمد بن قاسم جمع آمده بودند . بهر ناحیه فوجی تعیین نمود . لشکر اسلام تا سرحد قنوج رسید ، و رایان و رای زادگان<sup>(۶)</sup> آن زمین همه در اطاعت اسلام در

(۱) و ندارد : تو

(۲) و درآمدند

(۳) و ندارد : و نقود .... درآمد

(۴) و ندارد : عمارت

(۵) و درآمدند

(۶) و ندارد : و نقود .... درآمد

آمده مال و خراج قبول نمودند که هر ساله بلا عذر بملازمان دارالخلافه جواب گویند .

چون محمد بن قاسم خاطر خود را جمع ساخت و در هر بلده و ناحیه جمعی از مردمان معتمد را تعیین فرموده مراجعت نمود . درین اثنا از ولید خلیفه حکمی رسید . و آن چنان بود که در وقت فتح حصار الورد در اسیران ۵ دو دختر<sup>(۱)</sup> داهر مصحوب محمد بن علی بن طهمان همدانی بدست خادمان حبشی به دارالخلافه فرستاده بود . شبی خلیفه آن دو خواهر را در حرم سرا طلب فرموده بخادمان شبستان سپرد ، تا غم خواری<sup>(۲)</sup> ایشان نمایند ، و چون از رنج راه بر آسانید ایشان را<sup>(۳)</sup> بملازمت حاضر گردانند . بعد از مدت دو ماه بحکم خلیفه دو بنسبتی سندی را حاضر ساختند ، و ترجمانی نیز ۱۰ آوردند چون نقاب از چهره آنها بر گرفتند ، خلیفه بیک نظر شیفته جمال آن دو پری پیکر گشته پرسید چه نام دارید ؟ یکی گفت (f. 19b) نام من پرمل دیواست و دیگری گفت سورج دیو . خلیفه یکی را بر فراش حکم فرمود . او برخاسته عرض کرد که من شایسته شبستان بادشاه نتوانم بود ، چرا که محمد بن قاسم ما هر دو خواهر را سه روز نزد خود نگاهداشته ، آنگاه بخدمت ۱۵ پادشاه فرستاد . و ترجمان مضمون کلام ایشان را خاطر نشان خلیفه کرد . خلیفه را آتش غضب و غیرت در گرفت . حکم فرمود که محمد بن قاسم خود را بواسطه این بی ادبی در پوست گاؤ کشیده بدارالخلافه حاضر گردد ، و بجهت مزید تأکید از روی تهدید<sup>(۴)</sup> خلیفه در حاشیه فرمان بخط خود نوشت که محمد بن قاسم هر جا که رسیده باشد خود را در پوست گاؤ کشیده ۲۰ بملازمت حاضر آید و از حکم تجاوز نماید . دران ایام محمد بن قاسم به ادهاپور رسیده بود که حاجب خلیفه منشور را بوی رسانید . بعد از

(۱) ف م زیاد دارد : رای (۲) م ندارد : ایشان را (۴) م : غضب

(۲) ف م : غمخواری

مطالعه فرمان امثالاً للامر به حاجب گفته بدانچه مامور شده بعمل آر .  
 بموجب حکم محمد بن قاسم را در پوست<sup>(۱)</sup> خام گرفت . بعد از سه روز  
 مرغ روحش قفس قالب را تهی کرد<sup>(۲)</sup> . حاجب او را در صندوق نهاده  
 بدار الخلاقه روانه گردید . چون بولایت شام رسید ، روز بار عام صندوقی  
 ۵ را که دران جسد محمد بن (f. 20a) قاسم بود پیش ولید خلیفه آورد<sup>(۳)</sup> .  
 پرسید که او در قید حیات است . حاجب عرض کرد که چون او را در  
 پوست خام گرفتم بعد از سه روز از عالم رفت . خلیفه فرمود تا صندوق  
 را درون حرم بردند . خود بر صندوق استاده حکم کرد که سر آن را  
 بکشایند<sup>(۴)</sup> ؛ و دختران رای داهر را طلب فرموده<sup>(۵)</sup> گفت : حکم من  
 ۱۰ اینچنین نافذ است ، یباید و محمد بن قاسم را به یبید . هر دو خواهر پیش  
 آمده دیدند و شناختند ، و دست برداشته خلیفه را دعا کردند و ثنا گفتند  
 و عرض نمودند که پادشاه عادل را در کارهای خطیر شتاب نباید کرد ، و به  
 سخن دوست و دشمن در امر<sup>(۶)</sup> استعجال نباید نمود . خلیفه فرمود که  
 مقصود ازین سخن چیست ؟ گفتند : ما بنا بر عداوت که به محمد بن قاسم  
 ۱۵ داشتیم این تهمت کردیم ، چرا که پدر ما بدست او کشته شده<sup>(۷)</sup> و ملک و دولت  
 از خاندان ما بدر رفته و ما اسیر و دستگیر گشته بدیار غربت افتادیم . پادشاه  
 بسبب غضب مآل<sup>(۸)</sup> حال ما را تحقیق نکرده و کذب و صدق مقال ما را  
 معلوم نفرموده این چنین حکمی صادر فرمودند ، و حالانکه محمد بن قاسم  
 ما را بجای پدر و برادر بود ، و دست او مطلقاً<sup>(۹)</sup> بدامان عفت ما نرسیده .  
 ۲۰ چون مدعای ما انتقام (f. 20b) پدر بود ، او را بدین خیانت منسوب

(۱) ه : «چرم» بجای «پوست»	آورد	(۶) و ه ندارد: در امر
(۲) و ه : تهی کرده به عقی	(۴) ه : حکم فرمود که در	(۷) و ه زیاد دارد: بود
پرواز نمود	حضور او بکشایند	(۸) ه ندارد: مآل
(۳) ه : صندوق نزدیک خلیفه	(۵) ه ندارد: طلب فرموده	(۹) و ه : مطلق

ساختیم<sup>(۱)</sup>. و اگرچه مدعای ما حاصل شد اما در طریق عدالت خلیفه  
 فتوری رفت. خلیفه<sup>(۲)</sup> چون این سخنان شنید، ساعتی سر بچیب ندامت  
 فرو برد و آتش غضب در تنور سینه او شعله زدن گرفت. پس حکم فرمود  
 تا آن دو دختر داهر را بدم اسبان بستند و در گرد شهر گردانیده در دجله  
 انداختند و محمد بن قاسم را در گورستان دمشق مدفون گردانیدند. ۵

آورده‌اند که اهل هند بعد از فوت محمد بن قاسم بدو سال در مقام بغی  
 و انحراف شدند و از سرحد دیپالپور تا آب شور در حیطة تصرف گماشتگان  
 خلیفه ماند. و چون در سنه ست و تسعین خلیفه به مملکت عقبی انتقال  
 نمود، و بعد از وی سلیمان بن عبد الملك بتخت خلافت بر آمد عامر بن  
 عبد الله را بولایت سند تعین فرمود. و بعد از وی مروان بن محمد که ۱۰  
 القادر بالله لقب داشت ابو الخطاب را به ایالت سند تعین نمود. و در سنه  
 ثلث و ثلاثین و مائة عبد الله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس که به  
 سفاح مشهور است و اول خلیفه بنی عباس بود، فوجی از دار الخلافة به  
 سند فرستاده ملازمان بنی امیه را بتمام بیرون کردند. و بعد از چهار سال  
 (f. 21a) ابو جعفر منصور عباسی لشکری بهندوستان<sup>(۳)</sup> تعین فرمود و در ۱۵  
 سنه سبعین و مائة هارون رشید بن مهدی ابو العباس را بحکومت سند  
 فرستاد، و او مدتی مدید در مملکت سند بوده.

## جزء دوم (۱)

در (۲) ذکر سلاطین که بعد از حکومت گهاشتگان خلفای عباسیه

لوای حکومت در دیار سند برافراشته اند

مورخین چنین تحریر نموده (۳) اند که بعد از خلافت منتسبان بنی امیه  
ه گهاشتگان خلفای بنی عباس بدیار سند و ملتان آمده ضبط و ربط نمودند .  
و در زمان هارون و مامون بعضی از مملکت هند نیز در تحت فرمانروائی  
ایشان بوده . و اثناء حکومت گهاشتگان خلفای عباسیه تا زمان خلافت  
القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحاق بن المقتدر بالله بوده . و چون در  
متصف (۴) ماه رمضان سنه ست عشر (۵) و اربعمائه سلطان محمود غازی از دار  
۱۰ الملك غزنین عزیمت تسخیر هندوستان نموده بخرطه ملتان رسیده ، بلده ملتان  
و اوچه را بدست آورده ، گهاشتگان القادر بالله را اخراج کرد ،  
و عبد الرزاق وزیر را از ملتان با فوجی بجهت تسخیر سند (۵) تعیین نمود .  
و او در سنه سبع عشر (۶) و اربعمائه خاطر از (f. 21b) معاملات بکر جمع  
ساخته متوجه سیوستان و تهته شد ، و اکثر مردم عرب را اخراج نموده  
۱۵ جمعی را که بقید عیال و اطفال گرفتار بودند و فضیلت و حالت داشتند  
مناصب شرعیه بایشان تفویض فرموده وظایف و ادارات جهت معیشت ایشان  
مقرر نمود . و چون در سنه احدی و عشرين و اربعمائه سلطان محمود غازی  
در گذشت ، سلطان مسعود ولد ارشد او بر تخت غزنین نشسته بمالك موروثی  
پدر و هند و سند را در حیطة تصرف در آورد ، و رعایا مال و خراج

(۵) ه ندارد : للقادر بالله ...  
تسخیر سند

(۳) ه : فرموده  
(۴) ه : نصف

(۱) ه ندارد : جزء دوم  
(۲) د ه ندارد : در

هر ساله بهمان دستور بدار الملك غزنين می بردند. و چو در سنه ثلث و ثلاثين و اربعه ماه متوجه مملکت باقی گردیده جهان فانی را وداع کرد، سلطان مودود ولد او تخت سلطنت را بعز جلوس خود مزین گردانیده، بمالك محروسه اب وجد را در حوزه تسخیر آورد. او نیز در سنه احدى و اربعين و اربعه ماه رو بعالم بقا<sup>(۱)</sup> بنهاد. و پس ازو سلطان مجدود قایم مقام او شده عرصه ممالك موروثی را تصرف فرمود. و چون متقاضی اجل طالب او گردید در بلدة لاهور رخت وجود بعالم بقا کشید. و بعد ازو نوبت به خسرو ملك که یکی از اولاد سلاطین غزنویه بود رسید. و او مدتی (f. 228) جام کمرانی در تداول داشت، تا در سنه ثلث و ثمانين و خمسه ماه سلطان غیاث الدین غوری بر لاهور استیلا یافته خسرو ملك را بدست آورد و او ۱۰ را بغزنين فرستاده محبوس کرد، و بعد ازانکه سایر اولاد ملوک غزنویه بدست غوریان افتادند همه را شربت فنا چشانیدند.

### ذکر سلطان شهاب الدین محمد بن سام غوری

چون سلطان غیاث الدین از هند مراجعت نموده بولایت خراسان توجه فرمود، در سنه تسع و تسعين و خمسه ماه بدار السلطنت هراة در ۱۵ گذشت، و گنبدی که در مسجد جامع هراة ساخته بود<sup>(۲)</sup> اندران مدفون گشت، مثنوی:<sup>(۳)</sup>

دو در دارد این باغ آراسته      درو بند از<sup>(۴)</sup> هر دو برخاسته  
در آ از در باغ و بنگر تمام      زد دیگر در باغ بیرون خرام

و چون سلطنت (به) سلطان شهاب الدین منتقل شد، در سنه احدى (۴) ۲۰ و تسعين و خمسه ماه به نیابت برادر لشکر بهندوستان<sup>(۵)</sup> کشیده ملتان و اوچه را

(۱) ح م : عقی (۲) ح م : بودند (۳) د و ندارد : مثنوی (۴) و : د زین ، بجای ، از  
(۵) ح : چون سلطان شهاب الدین در سنه احدى و تسعين و خمسه ماه بدار السلطنت هندوستان

مسخر گردانید، و فوجی با قطب الدین ایبک<sup>(۱)</sup> به تسخیر سند تعین نمود. و قطب الدین ایبک در عرض سه ماه عرصهٔ سند را بحیطهٔ تصرف در آورده سیف الملوك را در سند گذاشته عازم دار الملک (f. 22b) دهلی گشت. و سلطان شهاب الدین از ملتان بتدریج سپاه بدیار هند میرد، و بلاد و قلاع و ولایت میگرفت، تا دهلی را که دار الملک آن ولایت است در تسخیر در آورد. و ازین تاریخ دهلی تخت گاه سلاطین شد. و قطب الدین ایبک را دران مملکت قائم مقام ساخته بصوب خراسان عزیمت نمود. و درین اثنا خبر فوت برادر او سلطان معز الدین بدو رسید. بغایت اندوهناک گشته به سرعت روانه گردید. بعد از وصول به بلده<sup>(۲)</sup> غزنین حکم فرمود تا سپاه باستعداد سفر سه ساله ترکستان مشغولی نمایند. و دران اثنا شنود که طایفه از<sup>(۳)</sup> کهوکران<sup>(۴)</sup> نواحی لاهور سالك طریق عصیان گشته اند؛ دفع ایشان را اهم و اولی دانسته بدان طرف شتافت، و بسیاری از دشمنان را به تیغ انتقام گذرانیده در وقت مراجعت بمنزل دمیک بزخم خنجر یکی از فدائیان<sup>(۵)</sup> کهوکران شهادت یافت، قطعه:

۱۵ شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین \* کز ابتداء جهان مثل او نیامده یک سیمز<sup>(۶)</sup> غره شعبان سال ششصد و دو \* فتاده در ره غزنین بمنزل دمیک<sup>(۷)</sup>

ایام سلطنت او از ابتداء تسخیر غزنین تا آخر عمر سی و دو سال و (f. 23a) چند ماه بوده. و از وی یک دختر وارثه<sup>(۸)</sup> مانده. گویند خزاین بسیار از زر و نقره و جواهر داشته<sup>(۹)</sup>، از آنجمله پانصد من الماس که از جواهر ۲۰ نفیسه است از خزانه برآمد. دیگر نقود و اموال را ازین قیاس توان نمود. نه مرتبه سفر هند نموده است: دو مرتبه شکست یافت و دیگر مراتب

(۱) ه زیاد دارد: داده	(۴) ح سه: کهوکران	(۷) ر سه: رهنک: ح: او یک
(۲) ه ندارد: بلده	(۵) ح: کدخدایان	(۸) ح ه: وارث
(۳) ه ندارد: از	(۶) ه: در، بجای ه ز	(۹) د: باز ماند



کامیاب شده. بادشاه عادل خدا ترس<sup>(۱)</sup> مشفق بر خلائق بود، علما و صلحا را عزت میداشت و خدمت میکرد.

### ذکر سلطان قطب الدین

چون سلطان شهاب الدین غوری قطب الدین ایبک را در دهلی قائم مقام خود ساخته عازم ولایت خراسان شد و خبر فوت وی به قطب الدین<sup>۵</sup> ایبک رسید، لوای سلطنت با استقلال برافراشته خطبه بنام خود خواند، و او را سلطان قطب الدین<sup>(۲)</sup> نامیدند. و زمام فرمانروائی هند و سند بید اختیار و قبضه اقتدار او در آمد، تا آنکه در شهر سنه سبع و ستمایه در بلده لاهور در میدان چوگان بازی از اسب افتاد و نقد بقا بیاد فنا بر داد. و مدت چهارده سال خطبه بنام خود خواند و هند و سند در ۱۰ تحت تصرف او بود.

### ذکر آرام شاه بن قطب الدین ایبک<sup>(۳)</sup>

بعد از فوت پدر باتفاق امراء (f. 23b) دهلی بر تخت سلطنت نشست. اما بسبب عدم قابلیت او را بر مسند دولت آرامی دست نداد. و امراء آرام شاه او<sup>(۴)</sup> را شایسته سریر جهانبانی ندیده کس نزد سلطان شمس الدین ۱۵ ایلمش فرستادند، و او را بدلی طلبیده بادشاه ساختند. و بمالك هند دران ایام بچهار قسم انقسام یافت: دار الملك دهلی تعلق به شمس الدین ایلمش گرفت، اوچه و ملتان و سند بفرمان ناصر الدین قباچه سمت نفاذ پذیرفت، لکهنوتی بحیطة ضبط و ربط ملوک خلیج در آمد، لاهور و توابع بگهاشکان تاج الدین یلدرز مسخر گشت. درین اثنا<sup>(۵)</sup> فوجی از لشکر ۲۰ چنگیز خان بمحاربه ملک ناصر الدین متوجه شد. و ملک ناصر الدین قباچه را

(۴) ح م ندارد: او

(۵) ح م ندارد: اثنا

(۲) ح م زیاد دارد: ایبک

(۳) ح م ندارد: ایبک

(۱) ح م: «پرست» بجای

«ترس»

تاب مقاومت آن لشکر نبود، و در شهر ماتان تحصن نموده<sup>(۱)</sup> مغلان مدت  
چهل روز آن را محاصره کردند. سلطان ناصر الدین درینوقت در خزانه  
بکشاد و خلق را بانعام و احسان بنواخت، و خیلی آثار جلالت و مردانگی  
بظهور آورد. و چون به لشکر فتح میسر نشد، ناچار مراجعت نمودند.  
۵ و چون مملکت سند بوی قرار گرفت، بسیار از اکابر خراسان و غور  
و غزنین از مر حادثه<sup>(۲)</sup> چنگیز خان بخدمت او پیوستند، و در حق هر یک  
(f. 24a) از ایشان انعام و اکرام مبذول فرمود. در آخر سنه ثلث و<sup>(۳)</sup> عشرين  
و ستایه ملك خان خلجی و اتباع او بر بلاد سیوستان مستولی شدند.  
و ملك ناصر الدین قباچه متوجه دفع شر آن جماعت گشته بین الجانبین حربی  
۱۰ صعب وقوع یافت، و ملك خان بقتل رسید. و چون دولت ناصر الدین  
قباچه بآخر انجامید، سلطان شمس الدین ایلتمش در سنه اربع و عشرين  
و ستایه لشکر بخره اوچه کشید. ناصر الدین قباچه قرار به فرار داده بقلعه  
بکر شتافت و سلطان وزیر خود نظام الملك محمد بن اسعد را بمحاصره اوچه  
تعیین فرموده خود بدیلمی مراجعت نمود. نظام الملك در روز سه شنبه بیست  
۱۵ و هشتم جمادی الاول سنه خمس و عشرين و ستایه اوچه را بصلح گرفته  
متوجه بقلعه بهکر شد. ناصر الدین قباچه از آنجا نیز عزم گریز کرده در  
کشتی بنشست، و چون بمیان دریا رسید سفینه عمرش غریق بحر  
فنا گردید.

### ذکر سلطان شمس الدین ایلتمش

۲۰ چون در سنه اربع و عشرين و ستایه نظام الملك محمد بن اسعد که از  
قبل سلطان شمس الدین بحکومت سند تعیین یافته بود، و ضبط و ربط  
ولایت سند بنوعی که باید و شاید نموده در تعمیر بلاد و ترفیه (f.24b)

(۱) و : متحصن شده

(۲) و : ندارد: مر حادثه

(۳) و : ندارد: ثلث و

عباد کمال جد و اجتهاد بتقدیم رسانید، و در سنه ثلاثین و ستیاه نور الدین محمد را بایالت سند گذاشته بجانب دهلی مراجعت نمود. و سلطان شمس الدین در دار الملك دهلی روز دوشنبه بیست و ششم ماه شعبان سنه ثلث و ثلثین و ستیاه رو بملك باقی آورد.

### ذکر سلطان مسعود

- ۵ چون سلطان مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه بن سلطان شمس الدین ایلمش در سنه تسع و ثلاثین و ستیاه<sup>(۱)</sup> سلطنت دهلی را بوجود خود معزز گردانید و مالك ممالك موروئی گشت، در ماه صفر سنه ثلث و اربعین و ستیاه خیر عبور لشکر مغول از آب سند و محاصره خطه اوچه در دهلی شایع شد، مسعود شاه متوجه دفع اعدا گشت. چون ۱۰ مغلان از توجه او خبر یافتند از ظاهر اوچه برخاسته از راه بکر بخراسان شتافتند. و سلطان مسعود شاه به بکر رسیده نور الدین محمد را از حکومت سند عزل نموده به ملك جلال الدین حسن<sup>(۲)</sup> تفویض فرمود، و از آنجا عنان عزیمت بصوب دهلی معطوف داشت. و در حینی که به بلده ملتان رسید، بعضی از جوانان باده خوار در مجلس مسعود شاه راه یافته او را ۱۵ بر بسط بساط نشاط تحریض<sup>(۳)</sup> نمودند، و او خود فی نفس الامر (f. 25a) مائل به شرب مدام بود. بنا بران دران باب افراط نمود و در احوال مملکت او اختلال پدید آمد. امراء در خفیه قاصدی نزد<sup>(۴)</sup> عمش سلطان ناصر الدین محمود که در بهرایج بود فرستاده التماس حضور کردند. ناصر الدین محمود بسرعت هرچه تمامتر بصوب دهلی آمده سریر سلطنت را ۲۰ یاراست. مسعود شاه را در روز یکشنبه بیست و سیوم محرم سنه

(۱) ف م زیاد دارد: سریر (۲) م: حسین (۳) ف: تحریض (۴) ف م: بنزد

اربع و اربعین و ستایه گرفته محبوس گردانید، و زمان حیات مسعود شاه در محبس<sup>(۱)</sup> پایان رسید.

ذکر سلطان ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین ایلتمش

روز سه شنبه، بیست و پنجم محرم سنه اربع و اربعین و ستایه در قصر فیروزه<sup>(۲)</sup> بر سریر سلطنت دهلی جلوس فرمود، و چند سال بطریق استقلال فرمانروائی نمود. و در روز دو شنبه بیست و دوم شوال سنه تسع و اربعین و ستایه رایت عزیمت بجانب لاهور و ملتان و اوچه و بهکر برافراخت، و از خطه اوچه گذشته عازم سند گردید، و حکومت ولایت سیوستان را به قتلغ خان ارزانی داشت، و ایالت اوچه و ملتان به ملك ۱۰ سنجر تفویض نموده بدار الملك دهلی نهضت فرمود<sup>(۳)</sup>.

چون سلطان ناصر الدین بدار الملك دهلی رسید (f. 25b) و عزیمت ولایت لکهنوتی پیشنهاد همت ساخت و از انجا که<sup>(۴)</sup> امراء و ارکان دولت نهضت سلطان را بدانبجانب مناسب ندیدند، لشکری عظیم<sup>(۵)</sup> آراسته با ملك جلال الدین بآنحدود جهة تأدیب و تنبیه متمردان فرستادند<sup>(۶)</sup>. و در ۱۵ آخر سنه ست و خمسین و ستایه لشکر مغل بنواحی اوچه و ملتان آمد. سلطان بجهت دفع ایشان عزیمت نمود. و لشکر مغل بی جنگ برگشت، و سلطان نیز معاودت فرمود.

گویند سلطان ناصر الدین در سالی دو مصحف کتابت کردی و بهای آن در وجه قوت خاصه خود مصروف داشتی. یکمرتبه چنان اتفاق افتاد ۲۰ که مصحفی که نوشته<sup>(۷)</sup> سلطان بود، یکی از امراء به بهای زیاده بخرید<sup>(۸)</sup>. چون سلطان ازین معنی آگاه شد، او را خوش نیامد. امر فرمود که بعد

(۱) ح : ندارد: در محبس	نهضت فرمود،	(۶) ه : فرستاد
(۲) ح : فیروز	(۴) ه : ندارد: از انجا که	(۷) ح : نبشته
(۳) ه : در سید، بجای	(۵) ه : ندارد: عظیم	(۸) ه : هدیه نمود

ازین نوشته مرا خفیه به بهای<sup>(۱)</sup> متعارف میفروخته<sup>(۲)</sup> باشند. و نیز منقولست که سلطان هیچ کنیز<sup>(۳)</sup> و خادمه و جاریه و رای منکوحه خود نداشت، و او برای سلطان طعام می پخت. روزی بسطان گفت که از جهت نان پختن همیشه دستهای من آزار دارد؛ اگر کنیزی بخری که او نان می پخته باشد قصوری ندارد. سلطان در جواب فرمود که (f. 26a) بیت ۵ المال حق بندهای<sup>(۴)</sup> خداست، مرا نمی رسد که از آنجا داهی<sup>(۵)</sup> بخرم؛ صبر کن که خدای تعالی ترا در آخره جزای خیر دهد<sup>(۶)</sup>، بیت:

جهان خوابست پیش چشم بیدار \* بخوابی دل نه بندد مرد هشیار  
و در سنه ثلث و ستین و ستایه سلطان ناصر الدین مریم گشت، و در یازدهم جمادی الاولی سنه اربع و ستین و ستایه از دار دنیا بدار آخره ۱۰ انتقال نمود<sup>(۷)</sup>، و از اولاد او کسی نماند. مدت سلطنت او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود.

### ذکر سلطان غیاث الدین بلبن

او در سلك غلامان زر خرید شمس الدین ایلتمش انتظام داشته، و از جمله بندگان چهل گانی بوده. و بعد از واقعه سلطان ناصر الدین محمود در ۱۵ شهر سنه اثنی (۲) و ستین و ستایه بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود. و اساس مملکت را بر قانون سلاطین عجم استحکام داده جمیع ممالک محروسه هند را از آنچه در حیطة تصرف سلطان شمس الدین بود در حیز تسخیر کشیده، و بساط عدل و انصاف مبسوط گردانیده نهایت رعایت شریعت پیش نهاد همت ساخت. و در باب سیاست آنچنان ضابطهای محکم نهاد که ۲۰ کسی را یارای آن نبود که تواند بخلاف او کاری کند. و عرصه مملکت او

(۷) ه : فرمود

(۴) ه : بندگان

(۱) ه : هدیه

(۵) ه ندارد: داهی؛ ح: دانی

(۲) ه : میداده

(۶) ح : دهاد

(۳) ف : کنیزك

معمور (f. 26b) و راهها در کمال امنیت بود، و سپاه در غایت<sup>(۱)</sup> فراغت میگذرانیدند. سلطان بادشاهی بود دانا و پخته و صاحب وقار و تجربه کار و کارها از روی فهمیدگی و سنجیدگی کردی، بیت<sup>(۲)</sup>:

چه نیکو متاعیست کار آگهی \* مبادا ازین نقد عالم تهی

۵ و سلطان در اوایل سلطنت خود ناحیه لاهور و ملتان و سند به سلطان محمد ولد ارشد خود تفویض فرمود. و سلطان محمد بواسطه ارادت و انابتی که به مشایخ عظام داشت اکثر در ملازمت قطب العارفین شیخ بهاء الدین زکریا غوث<sup>(۳)</sup> و شیخ فرید الدین گنج شکر میگذرانید، و بغایت شجاع و کریم طبع و افاضل<sup>(۴)</sup> دوست بود. و امیر خسرو و امیر حسن دهلوی همیشه در ملازمت او می بودند، و در سلك ندماء مواجب و انعام می یافتند، و نظم و ثرایشان را بغایت خوش کردی. و آنچنان مؤدب و مهذب بود که در مجلس فرماندهی<sup>(۵)</sup> اگر تمام روز و شب بنشستی زانوی خود بالا نکردی، سوگند او جز بلفظ حقا<sup>(۶)</sup> نبودی. و بمشایخ عظام و علماء اعلام اعتقاد تمام داشت. گویند شیخ عثمان مروندی که از بزرگان ۱۵ سند بود به ملتان آمد. سلطان تعظیم او بجای آورده نذر و هدیه (f. 27a) گذرانید<sup>(۷)</sup>، و التماس توطن شیخ در ملتان نمود. و شیخ اختیار نموده مسافر شد. آورده اند که شیخ عثمان و شیخ صدر الدین ولد ارشد شیخ بهاء الدین زکریا در مجلس حاضر بودند. از استماع اشعار غراء<sup>(۸)</sup> ایشان و درویشان دیگر را وجدی پیدا آمد. همه در رقص درآمدند و سلطان ۲۰ دست بر سینه داشته پدش ایشان ایستاده بود و زار زار میگریست.

گویند یکی از دختران سلطان شمس الدین در حباله نکاح سلطان محمد بود. اتفاقا سلطان را در حالت مستی سه طلاق بر زبان<sup>(۹)</sup> رفت، و چون

(۱) م : به : بجای : در غایت	(۴) ح و م : فاضل	(۷) د : گذرانیدند
(۲) د ندارد : بیت : ح : فرد	(۵) و : فرمانروائی	(۸) م : سماع اشعار عرب
(۳) و م ندارد : غوث	(۶) د : حقی : ح : حقی	(۹) ح م افزاید : واقع

بغیر حلاله علاجی نبود، آن عورت را در حباله شیخ صدر الدین ولد مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا در آوردند. بعد از زفاف که شیخ<sup>(۱)</sup> را تکلیف طلاق کردند، آن عورت گفت: من از خانه این فاسق پناه بتو آوردم<sup>(۲)</sup>. خدا روا ندارد که باز بدست او مبتلا شوم. شیخ در جواب گفت: از زنی کم توان بود و طلاق نداد. سلطان بی تاب شده در مقام انتقام شد<sup>(۳)</sup>. و گویند دو مرتبه از ملتان کس بطلب شیخ سعدی به شیراز فرستاد، و مبلغها ارسال نمود، و خواست که برای شیخ در ملتان خانقاه بسازد و دیههای زر خرید (f. 27b) وقف نماید. شیخ بواسطه ضعف و پیری توانست آمد، و هردو نوبت سفینه متضمن اشعار خویش بخط خود نوشته ارسال نمود، و نا<sup>(۴)</sup> آمدن خود و<sup>(۵)</sup> سفارش امیر خسرو ضمیمه آن ساخت. و اکثر علما و فضلا در مجلس او حاضر میگشتند.

و سلطان محمد بعد از سه سال بملازمت پدر بدار الملک دهلی میرسید و پس از يك سال رخصت انصراف می یافت. و در شهر سینه ثلاث و ثمانین و ستمایه چنگیز خان قتلغ<sup>(۶)</sup> و تیمور را با لشکر گران به هندوستان تعین نمود. و چون لشکر مذکور از آب نیلاب گذشته بحدود لاهور ۱۵ رسید، سلطان محمد ولد سلطان غیاث الدین بلبن باسی هزار سوار در حوالی لاهور رسیده، بین العسکرین آتش جدال و قتال برافروخت، و سلطان محمد شربت شهادت چشیده بریاض رضوان شتافت. و باوجود فوت سردار هزیمت بجانب تیمور و قتلغ افتاد، و شکست عظیم یافته فرار نمودند<sup>(۷)</sup>.

و سلطان غیاث الدین بلبن ولایت ملتان و سند را بدستور سابق به کیخسرو ۲۰ ولد سلطان محمد مقرر فرمود. و سلطان<sup>(۸)</sup> بلبن از غم فوت پسر همیشه

(۱) و زیاد دارد: صدر الدین (۴) د : تا : ح : نامدن (۷) ه ندارد: سلطان محمد....

(۲) و ه : آورده ام (۵) د ندارد: و

(۳) ه : آمد (۶) ه زیاد دارد: خان (۸) ه زیاد دارد: غیاث الدین

غمگین می بود، تا در شهر سنه خمس و ثمانین و ستیاه به عالم آخره منزل  
(f. 28a) گزید.

### ذکر سلطان جلال الدین خلجی

سلطان جلال الدین بن فیروز خلج در سلك ملازمان سلطان  
۵ غیاث الدین بلبن انتظام داشت. در تواریخ<sup>(۱)</sup> آورده اند که طایفه خلج  
از نسل خالجان<sup>(۲)</sup> داماد چنگیزخان اند. و او در شجاعت و مردانگی  
بی نظیر بود، و در فراست و تدبیر قرین نداشت. دفعه دفعه ترقیات یافته  
آخر بر تخت بادشاهی بنشست، و در سنه ثمان و ثمانین و ستیاه در دهلی  
خطبه بنام او خواندند، و امراء و اعیان و اکابر بعضی بطوع و رغبت  
۱۰ و برخی به اجبار و اکراه به بیعت سلطان درآمدند. و در سنه ثلاث  
و تسعین و ستیاه سلطان جلال الدین عازم لاهور گشته، خطه ملتان و اوچه  
را به ارکلی خان پسر میانگی خود مفوض داشت، و نصرت خان را بحکومت  
سند تعین فرمود و مال و جهات<sup>(۳)</sup> سند را نیز در مواجب<sup>(۴)</sup> ارکلی  
خان عنایت نمود. و ارکلی خان مردی بغایت خوش خوی و رزم جوی  
۱۵ بود. و در مدت حکومت خود دو مرتبه بولایت سند رسیده تأدیب  
و تنبیه مفسدان کرد و حدود سند را بواجبی ضبط نمود. و در سنه خمس  
و تسعین و ستیاه سلطان جلال الدین از دست داماد (f. 28b) و برادرزاده  
خود سلطان علاء الدین شربت شهادت چشید.

### ذکر سلطان علاء الدین

۲۰ در اواخر سنه خمس و تسعین و ستیاه بدارالسلطنه دهلی بر سر  
سلطنت تصاعد نموده خطبه بنام خود خواند. و آنقدر زر<sup>(۵)</sup> و جواهر

(۱) م: تاریخ  
(۲) م: خالجان  
(۳) حد ف: م: همه «مال و جهات»  
ی نویسد  
(۴) ح: مواجبات  
(۵) م: در



و اسب و فیل بمردم داد که همه مردم بواسطه انعام و اکرام مطیع و منقاد او گشتند. و چون بر قتل عم و خسرو پدر<sup>(۱)</sup> خود سلطان جلال الدین مرتکب شد، این عمل قبیح در نظر مردم بغایت سهل [و شنیع] نمود.

و در اوائل سنه ست و تسعین و ستیایه مهم ملتان و سند را بر ه مهات جهانبانی مقدم داشت، بسبب آنکه ارکلی خان ولد سلطان جلال الدین در ملتان بود. بنا بران برادر خود الغ خان<sup>(۲)</sup> را با چهل هزار سوار تعیین نموده باستعجال تمام روانه گردانید. و الغ خان بملتان رسیده محاصره کرد. بعد از مدت سه ماه کار بر اهل حصار دشوار شد، و ملتانیان از ارکلی خان روگردان شده، شبی از قلعه برآمده به الغ خان پیوستند، و ارکلی خان از روی عجز و اضطراب<sup>(۳)</sup> مخدوم شیخ رکن الدین را در میان آورده امان خواسته از ملتان برآمد. و سلطان علاء الدین نصرت خان را بحکومت ملتان و اوچه (f. 29a) و بهکر و سیوستان و تهته با ده هزار سوار تعیین فرمود، و حکم کرد که نصرت خان بجمع حدود ملتان و سند عبور کرده، هر جا مفسدی و متمریدی باشد او را قلع و قمع نموده ۱۵ خاطر من کل الوجوه جمع سازد، و مردم معتمد<sup>(۴)</sup> را در بلاد و قلاع سند تعیین فرموده خود در ملتان اقامت نماید.

و در اوائل سنه سبع و تسعین و ستیایه<sup>(۵)</sup> صلداای<sup>(۶)</sup> مغول از جانب سیستان بسرحد سیوستان رسید، و حوالی سیوستان را نهب و غارت کرده حصار<sup>(۷)</sup> سیوستان را محاصره نمود. و در اندک فرصت مردمی که ۲۰ در سیوستان بودند تاب مقاومت نیاورده رو بگریز نهادند، و صلداای مغول<sup>(۷)</sup>

(۱) ح: ندارد: و پدر  
(۲) م: اولغ خان  
(۳) و: اضطراب  
(۴) و: معتمدان  
(۵) ح: افزایش: الغ خان اعظم  
بر سریر سلطنت نشست  
(۶) و: صلدااری؛  
م: صلدااری؛ ح: صدای  
(۷-۷) این جمله در ح موجود نیست.